



انتشارات خانقاہ نعمت اللہی

۹۴

فناء و بقاء

از : دکتر جواد نوربخش



انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی

۹۴

فناء و بقاء

از : دکتر جواد نوربخش

حق چاپ محفوظ

تیرماه ۱۳۶۰

بسمه تعالی و تقدس

اگر خواهی تو نقش جاودان یافت
چنان نقشی به بی نقشی توان یافت
اگر از خویش می جوئی خبر تو
بمیر از خود مکن در خود نظر تو
(الهی نامه عطار)

مشایخ صوفیه در باره فنا و بقاء برحسب حال و مقام خود سخن بسیار گفته اند، در حالیکه این بحث به نظر غیر صوفیان از مباحث مشکل تصوف است، بزرگان صوفیه نیز با اظهار نظرهای متفاوت بردشواری آن افزوده اند. در این دفتر ما کوشش کرده ایم تا حد امکان مسأله فنا و بقا را از دیدگاه صوفیان روشن سازیم، و در عین حال بایستی یاد آور شویم که این حالی است شدنی نه شنیدنی، بنابراین الفاظ آنچهنانکه باید در شرح این حکایت رسا نخواهد بود.

امّا به گفته مولوی قدس سره :

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید

باقی خدا

دکتر جواد نوربخش

اسفندماه ۱۳۵۹

فناء و بقاء

حجاب راه تونی حافظ از میان برخیز
خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود
حافظ

فناء در لغت به معنی نابودی است و در اصطلاح صوفیان فناء عبارت است از نابودی اوصاف بشری و تبدیل آنها به صفات الهی است. صوفی در اینحال بحدی در مشاهده صفات الوهیت مستغرق می شود که خود را نیز فراموش می کند. پاره ای گفته اند فنا فنای از دیدن فعل خود است و برخی عقیده دارند که فنا عبارتست از فنای شهود خلق، و گفته اند فنا زوال حادث در قبال اولین حملات قدیم است. نزد صوفیان فنا از مرحله پایین تر به درجه بالاتر است نه برعکس.

بقاء ضد فناء و به معنی زیست و زندگانی و باقی ماندن است. در اصطلاح صوفیان بقا عبارت از آنست که صوفی پس از فنای اوصاف خود به صفات حق باقی شود.

در این حال بعضی متخلق به بیشتر صفات حق میشوند و برخی متحقق به تعداد کمتری از صفات حق میگردند.

به زبانی جامع تر، سالک به اعتبار فناء در حق به حسب ذات و صفت و فعل و اثر که از آن تعبیر به محق و طمس و محو (توحید ذاتی و صفاتی و فعلی و اثری) می شود به مقام بقاء بالله می رسد.

انواع فنا

این عربی فنا را به انواع زیرگروه بندی کرده است (۱).

۱ - فنا از انواع خلاف شرع - که می توان آنرا فنای از گناهان نامید.

۲ - فنا از افعال - مرتبه سالکی است که از افعال خود فانی باشد

در فعل « فَعَالٌ لِمَا يَرِيدُ » (۲). و در ورای حجب اکوانیه فعل حق ، مشاهده کند .

۳ - فنا از صفات - صوفی در این حال از صفات مخلوقات فانی شود

و صاحب این نوع فنا مقید کشف و شهود نباشد .

۴ - فنا ذات - صوفی در اینحال معلوم می کند که ذات او مرکب

است از لطیف و کثیف ، و هریک از لطافت و کثافت حالی دارد که مخالف

یکدیگرند ، و لطیفه او متبوعه صورت او است و هیکل او ثابت بر صورت واحد

اگرچه به اعراض مختلف نماید .

۱ - اقتباس از رسائل شاه نعمت الله به تصحیح مؤلف ج ۴ ص ۲۵۴ و ترجمه

فتوحات ابن عربی ج ۲ ص ۵۱۲ .

۲ - اشاره است به آیه های ۱۰۷ و ۱۶ سوره های ۱۱ و ۸۵ یعنی خدا آنچه را

بخواهد بکند .

اگر صوفی فانی شود از ذات خود به مشهود حقیقی، حق را از هر شاهدهی شاهد بیند و مشهود از هر مشهودی، واگر شاهد در این فنا مشاهده لطیفه‌ای که ذات اوست کند و غیر به خود نبیند فنای او از او به اوست. زیرا که لطیفه او مشهود اوست اگرچه هیکل او مفقود بود و اگر در حال این فنا هیکل خود مشاهده می‌نماید مشهود او خیال اوست و مثال حال او در این فنا حال خفته‌ای که صاحب رؤیا باشد.

۵ - فناء شهود به حق - اگر در این فنا تحقق یابی و به حقیقت بدانی که چه می‌بینی حق را دیده باشی به عین حق و حق فانی نشود به مشاهده ذات خود تو هم فانی نگردی در این حال از عالم، و رؤیت عالم ترا به شهود حق بود نه به شهود کونی از اکوان.

۶ - فناء از غیر حق به حق - در این فنا فانی را عین مشهوده نماند اما اگر در این حال حق را در شئون مشاهده می‌نماید فانی نباشد از مجموع ما سوی الله و حق تعالی لایزان در شئون بود. قال الله تعالی: کل یوم هوفی شان (آیه ۲۹ سوره ۵۵) - و اگر مشاهده می‌کند که حق غنی علی الاطلاق از عالم است آن کمال شهود بود. قال الله تعالی: فان الله غنی عن العالمین (آیه ۹۲ سوره ۳) و در این مشهد است که مشاهده فرموده است ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله (۱) و در مشهدی چنان مشاهده افتاد که: کان الله ولم یکن معه شیء (۲) و در این مشهد مشاهده می‌افتد که اشیاء از حق صدور یافته است.

۷ - فناء از فنا - عدم شهود فناست و این فنا به مثل چنان باشد که صاحب

۱ - یعنی: چیزی را ندیدم جز اینکه خدا را پیش از آن دیدم.

۲ - حدیث نبوی است یعنی: خدا بود و با او چیزی نبود.

رؤیا در خواب خیالی بیندوندانند که در خواب است و کمال مستی مست آنست که از مستی خود بی‌خبر بود .

جامی (متوفی ۸۹۸ هجری) در باره این نوع فنا می فرماید :

فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلائی ظهور هستی حق بر باطن بماسوای او شعور نماند و پوشیده نباشد که فناء فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر به فنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حقند سبحانه پس شعور به آن منافی فنا باشد (۱) .

باز در باره این فنا شهاب‌الدین یحیی سهروردی (۵۴۹ - ۵۸۷ هجری)

فرماید :

چون سکینه قلبیه بغایت رسد چنان شود که البته به ذات خویش نظر نکند و شعورش بخودش بخودی خود باطل گردد و این را فناء اکبر خوانند و چون خود را فراموش کند و فراموشی را نیز فراموش کند آنرا فناء در فنا خوانند (۲) .

نجم‌الدین کبری (۵۴۰ - ۶۱۸ هجری) گوید : والفناء فناء آن : فناء

عن الصفات فی صفات الحق وذلك الفناء فی الفردانية وفناء عن صفاته فی ذاته وذلك الفناء فی الوجدانية و اذا تجلت الذات تجلت بالهبة فیتدکدک السيار ویندق و یکاد یقرب عن الموت ویسمع حیثند احد ! احد ! و اذا فنی فی ذاته بقی به و یحیی به .

یعنی : فناء دوگونه است اول فنای از صفات خود در صفات حق و

این فناء در فردانیت است دوم فناء از صفات او در ذات او و این فناء در

۱ - رساله لوائح لایحه هشتم ص ۱۹ .

۲ - صغیر سیمرغ .

و حدانیت است. و هر گاه تجلی کند ذات به هیبت تجلی می نماید پس هر جنبنده ای خراب گردد و شکسته و کوفته شود و بمرگ نزدیک گردد و در این هنگام احد احد می شنود و هر گاه در ذات او فانی شود به او باقی و زنده می گردد.

تمییز بین فناء و بقاء

نسبت بقاء نزد ما اشرف است از نسبت فنا، و منزلت فنا ادنی است نزد فانی و منزلت بقاء اعلی است نزد باقی و فنا نسبت ما است به عالم و بقاء نسبت ما است به حق و در نسبت بقاء شهود حق است و در نسبت فنا شهود خلق و بقاء صفت جوهر است و فنا معرفت عرض (۱).

یادآوری :

در اینجا باید تذکر داد که فنا معدوم شدن عین شخص نیست و تبدیل وجودی به وجود دیگر نیز نباشد یا روشن تر بگویم بطوریکه بعضی گمان می برند خودکشی تدریجی نیست بلکه منظور از فناء، فناء جهت بشریت در جهت ربانیت است. باید دانست که اولاً مرحله فناء ناگهان پیش نمی آید بلکه از اولین قدم که سالک در طریقت گام برمی دارد بتدریج راه فناء را شروع می کند و هم در اینحال مرحله بقاء نیز آغاز می گردد بدین معنی هر گام که صوفی در راه دور شدن از جهت بشری برمی دارد گامی بسوی فنا رفته است و در عین حال هر قدمی که از جهت بشری فاصله گیرد به جهت ربانیت نزدیکتر می شود و این بدان معنی است که يك قدم هم بسوی بقاء برمی دارد.

مولوی چه خوب می‌فرماید :

جمله عالم زان غلط کردند راه
این چنین معدوم کواز خویش رفت
او به نسبت با حیات حق فناست
در حقیقت در فنا او را بقاست
کز عدم ترسند و آن آمد پناه
بهترین هست ها افتاد زفت

باید در نظر داشت چون فنای تمام صفات بشری ممکن نیست پس
فنای کامل صورت نپذیرد مگر وقتی که سالک در حال سکر و مستی و بی خودی
باشد آنهم صد در صد کامل و دائم نیست .

یادآوری دیگر :

کسی که در باره فنا و بقاء بحث کرد و این مسأله را بیش از دیگران
مورد توجه قرارداد ابو سعید خراز (متوفی ۲۸۶ هجری) بود که اساس طریقه
خود را بر این دو عنوان قرارداد و پیروان او را خرازیه می‌گفتند .

روانشناسی فنا و بقا

آینه دل چون شود صافی و پاک
نقش‌ها بینی برون از آب و خاک
هم بینی نقش و هم نقاش را
فرش دولت را و هم فرش را
(مولوی)

صوفی در آغاز سیر و سلوک بمنظوفه کریمه کل شیء هالك الاوجهه
(۸۸، ۲۸) یعنی هر چیزی جز وجه او هلاک شدنی است ، معتقد است که هر چه
هست حق است و جز حق کسی و چیزی نیست . در طی مقامات طریقت باید
بکوشد که این اعتقاد را در عمل تجربه کند یعنی به طریق حال و وجدان باکشف
و شهود این حقیقت را لمس کند یا با چشم دل معاینه ببیند .

برای این کار صوفی می‌کوشد دایره‌ای را که از بی‌نهایت آمده و
نصف آنرا طی کرده از نصف دیگر مراجعت کند و به بی‌نهایت به پیوندد .

یا بقول مولوی قدس سره :

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

در چند مورد به این بازگشت در قرآن کریم اشاره شده است :

۱ - الذين يظنون انهم ملاقوا ربهم وانهم اليه راجعون (سورة ۲ آية ۴۶)
و آنان کسانی اند که به یقین می دانند که در پیشگاه خداوند حاضر
می شوند و بسوی خداوند بازگشت می کنند .

۲ - الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انالله و انا اليه راجعون (سورة ۲ آية ۱۵۶).
کسانی که هرگاه دچار حادثه یا مصیبتی شوند گویند ما برای خداوندیم
و همه بسوی او بازگشت می کنیم .

۳ - كل الينا راجعون (سورة ۲۱ آية ۹۳) .

همه بسوی ما بازگشت می کنند .

۴ - انهم الي ربهم راجعون (سورة ۲۳ آية ۶۰) .

اینکه ایشان به سوی پروردگارشان بازگشت می کنند .

اکنون به بینیم هر انسانی چگونه نیم دایره اول را طی کرده است ؛
برای رسم کردن حدود این راه باید بگوئیم طول این قوس از بدو تولد تا زمان
بلوغ بوده است .

بعبارت دیگری می توان گفت انسان از دنیای دیگر (رَحِم) وارد
این دنیا می شود و تجربه می اندوزد و بلوغ پیدا می کند .

نیم دایره ثانی را چگونه باید طی کند ؟ صوفیان می گویند این بلوغ
عادی کافی نیست و نیم دایره ثانی برای رسیدن به کمال معنوی لازم است که
برای نیل به آن باید از دنیای حدود و جهات و عقل و تمییز بیرون رفت و من
و ما را فراموش کرد تا به دنیای بی نهایت و ابدیت رسید .

مغربی گوید :

در جهتی از آن جهت در جهتش طلب کنی

بی جهتش به بینی ار محو شود جهات تو

در باره این دو نوع بلوغ مشایخ صوفیه چه زیبا گفته‌اند که : بلوغ عادی آنست که منی از انسان خارج شود و بلوغ معنوی آنکه انسان از منی (منیت) بیرون آید .

توضیح بیشتر در باره بلوغ عادی یا طی نیم دایره اول .

كودك از آغاز تولد من و تو و او را درك نمی‌کند بلکه همه را یکنواخت و یک چیز می‌بیند به تدریج خود را از اشیاء اطراف به شکل سوم شخص (او) مشخص می‌کند . پس از آن با تجربه‌هایی که از مادر و پدر و محیط درک می‌کند و می‌آموزد خود را متمایز و مشخص می‌سازد و به من توجه پیدا می‌کند . پس آن من طفل با تجربیاتی که از دنیای خارج پیدا می‌کند پیوندهائی با محیط برقرار می‌سازد و علایقی را با خود حمل می‌کند مانند پیوندهائی با پدر و مادر خانواده ، معلم ، اولیای امور ، اثاثیه ، ثروت ، مقام ، توجه بخود ، علاقه به دیگران ، علاقه به زن یا شوهر ، توجه به بقای خود ، و ارتباط با مذهب و خدا . این تجارب با من طفل و تجارب قبلی وی در هم آمیخته و شخصیت انسان را بتدریج کامل می‌سازد و بدین ترتیب تا سن ۲۲ - ۲۵ سالگی بر حسب تفاوت جنس مذکر و مؤنث شخصیت بطور کلی تکمیل می‌گردد و دنیائی را برای فرد بوجود می‌آورد که ویژه خود اوست و بدین ترتیب نیم دایره اول را طی می‌کند .

من طفل در طی رشد خود یاد می‌گیرد که بعضی تجارب را نباید انجام دهد و پاره‌ای را می‌تواند انجام دهد . برخی خواسته‌های طبیعی خود را نمی‌تواند عملی سازد این مسائل خود يك سلسله منازعاتی را در ذهن انسان بوجود می‌آورد و هر فردی گونه ویژه‌ای با این مسائل روبرو می‌شود ، گاهی موفق می‌گردد که منازعات خود را حل کند (سالم) ، گاهی در کشمکش با آنها

باقی می ماند (عصبانیت) و زمانی شکست می خورد (بیمار روانی).

نکاتی چند پیش از آغاز پیمودن نیم دایره دوم

اولا شرط پیمودن نیم دایره دوم یا رسیدن به بلوغ معنوی سلامت بدن و روان است، اگر فردی مشکلات روانی داشته باشد استاد باید او را بمرحله این سلامت کلی برساند تا بتواند از آن پس نیم دایره دوم را شروع کند. این مرحله را مرحله آمادگی می نامیم. برای حرکت بسوی بلوغ معنوی همانطور که محیط خانواده در تربیت ابتدائی کودکی و پایه گذاری من و شخصیت وی تأثیر دارد و اگر کودک در خانواده ای رشد کند که باصطلاح ما ناقص باشد یعنی محیطی بدون محبت و توأم بانزاع و کشمکش و خشونت باشد رشد صحیح کودک بخطر می افتد، همانطور در شروع این حرکت معنوی استادی کامل لازم است که بتواند شروع این حرکت را از روی معیارهای درست در اختیار سالک بگذارد تا سالک در صراط مستقیم بحرکت آید و از کجروی ها و گمراهی ها مصون بماند. برای مثال فرض می کنیم سالک بمنزله تخم مرغی باشد که در زیر پر و بال مرغی باید تبدیل بکبوتری گردد اگر چنانچه کبوتر نتواند حرارت و محیط لازم را برای تخم مرغ بوجود آورد تخم فاسد می شود و از رسیدن به تکامل که مرحله پیدایش کبوتر است باز می ماند.

در مثال فوق باید یادآور شویم که انسان کامل همانند مرغی است که بتواند انواع حرارت ها و محیط های لازم را برای انواع پرندگان در زیر پر و بال خود بوجود آورد و انواع پرندگان را از مرحله بیضه ای بمرحله مرغی برساند که بتواند در هوای هویت پرواز کنند. در مثال فوق اگر استاد تنها انسان خوبی باشد ولی کامل نباشد مانند آنست که بیضه بط را زیر پر و

بال مرغی خانگی گذاریم در این صورت بطی ممکن است از بیضه بیرون آید ولی مسلم است که چنین بطی تا به آخر نمی تواند از رفتار مرغ خانگی پیروی کند و از او جدا خواهد ماند و معلوم نیست سرنوشتش بکجا انجامد و این مثال مانند سالکانی اند که در تاریخ تصوف می بینیم که پس از چندی براستاد خود معترض شده اند و خود را از استاد بالاتر دانسته اند و راه خود را از استاد خود جدا کرده اند.

آغاز پیمودن نیم دایره دوم

برای رسیدن به کمال معنوی انسان باید به نوبت آنچه را از کودکی تا بلوغ بدست آورده است به ترتیب عکس یعنی از آخر به اول یا از جدید به قدیم از دست بدهد.

و این بیان توجیه حدیث نبوی است که می فرماید: **موتوا قبل ان تموتوا** یعنی: بمیرید پیش از آنکه میرانیده شوید. باید دانست که این بازگشت با سیر قهقرائی روان شناسی مرضی تفاوت دارد، زیرا در تمام این مراحل بازگشت صوفی خود آگاه است و سلامت روان و ارتباطش با محیط بیش از پیش حفظ می شود یا بزبان دیگر سیر قهقرائی مرضی فرار ناخود آگاه از واقعیت است، و بازگشت صوفیانه حرکت آزادی و خود آگاه به سوی حق و حقیقت میباشد. از طرف دیگر طی نیم دایره اول شامل مراحل سیر تکامل خود آگاهی بود که برای بلوغ روانی و شروع بلوغ معنوی لازم بود در حالی که پیمودن نیم دایره دوم برای سیر تکامل دل آگاهی است که ضوابط و معیارهای مربوط به نیم دایره اول مورد نیاز آن نیست و رهرو این راه باید که ز هر چه نقش تعلق پذیرد آزاد باشد. اینک به شرح مراحل نیم دایره دوم می پردازیم:

۱ - صوفی در شروع به پیمودن نیم دایره دوم یا در حقیقت سیر الی الله خود را آماده می سازد که جز حق را آرزو نکند تا به حقیقت برسد در این حال صوفی موحد به توحید کلمه لا اله الا الله است، و جز خدا را نمی خواهد، آنچه را که حق دوست ندارد نخواهد، و آنچه را که حق می خواهد دوست دارد. از صفات بد پرهیز می کند. می کوشد که به صفات حق متخلق شود. از دنیای ممکنات روی می گرداند و بسوی حق واجب تعالی می گراید. در این حال صوفی پای بر سر آرزوها و خواست خود می گذارد در واقع توجه به آینده را از ضمیر حذف می کند و بجایش توجه به حق را قرار می دهد و مغربی وار می گوید :

ای که عمری آرزوی وصل او بودت چرا

در پی آن آرزو نگذشتی از هر آرزو

۲ - دومین قدم برای نیل به بلوغ معنوی آنست که پیوندهای گذشته را صوفی از ضمیر قطع کند و زمان ماضی را در نوردد و در زمان حال زندگی کند. پیوندهای صوفی چیست؟ زن و شوهر و فرزند و تملکها و جاه و مقام و دوستان و دانش و فضائل عقل جزوی و هر چه نظیر آن.

باید توجه داشته باشیم که اکثر این پیوندها بعلت خود دوستی بوده است بدین معنی که دیگران را دوست داریم برای آنست که آنان ما را دوست داشته باشند و اشیاء و مسوقعت و دانائی را دوست داریم برای اینکه ما را حفظ کنند.

در این مرحله صوفی موحد متکلم به کلمه لا اله الا انت است یعنی که خدائی جز تو نیست و زبان دلش می گوید تو قابل دوست داشتنی تا بحال که

باین چیزها پیوند داشتم از تو گسسته بسودم اکنون ترا برگزیدم و این علایق را بریدم .

و بسان مغربی می گوید :

هر آنچه مغربی از کائنات حاصل کرد

بکرد بحر محیطش بیک زمان تاراج

۳ - پس از بریدن از گذشته و آینده من صوفی باقی می ماند بدون خواست ، در این حال من (که پای بر سر دنیا و آخرت گذارده است) در آستانه دل آگاهی (۱) قرار می گیرد و به این واقعیت توجه پیدا می کند که وسعت ایره دل چه بی حد است که محدث را در او اثر نبود ، لاجرم همه قدیم بیند ، و چون بایزید گوید سبحانی ما اعظم شانی وزمانی حلاج وار انالحق سر می دهد در این حال موحد به توحید لاله الالانا است .

۴ - در این مرحله صوفی حجاب من را بیک سو می زند و پای بر سر خود می نهد دیگر از من نمی گوید بلکه از او می گوید . در این حال موحد

۱ - فروید معتقد است کودک به محض اینکه توانائی ادای کلمات اولیه را پیدا می نماید قدرت فوق العاده در دهان خود احساس می کند و نیز به مجرد اینکه می تواند با چهار دست و پای خود حرکت کند همچنین قدرت بی پایان در انتهای خود احساس می نماید ، سپس با رشد بیشتر این احساس را واپس می زند . و اضافه می کند در سنین بالاتر زمانی که انسان با مشکلاتی روبرو می شود و عصبانی می گردد ، دندانهای خود را بهم می مالد و یا لبهای خود را گاز می گیرد و یا دستهای خود را بهم می مالد و یا آب دهان خود را با عصبانیت به خارج پرتاب می کند یا فحاشی می نماید ، اینها همه سیر قهقرائی و بازگشت به آن دوره کودکی اند که در آن زمان طفل قدرت نامحدود در انتهای خود احساس می کرده است و بدینوسیله ناخود آگاهانه می خواهد از آن نیرو مدد بگیرد .

به توحید لاله الا هو است . گویند يك بار کسی به در خانه بایزید رفت و در نزد شیخ گفت که رامی طلبی؟ گفت: بایزید را، گفت: بیچاره بایزید، سی سال است تا من بایزید را می طلبم و نام و نشان او نمی یابم . در اینحال صوفی مانند کودکی است که هنوز من را نیاموخته و همه را او می گوید . بقول حاجی ملا هادی سبزواری (اسرار) :

ای به ره جستجو نعره زنان دوست دوست

گر به حرم ور به دیر کیست جز او اوست اوست

در این مرحله است که چون می شنود کان الله ولم یکن معه شیء جنیدوار گوید الآن کماکان یعنی در زمان حال هم می بیند که جز او کسی نیست .

ابوسعید ابی الخیر گوید : و قتهامی گشتمی در کوه و بیابان و این حدیث

سر در پی ما نهاده بود و ما خدای را جستیمی در کوه و بیابان و بودی که باز یافتیمی و بودی که باز نیافتیمی ، اکنون چنان شده ایم که خوشتن می باز نیابیم ، زیرا همه اوست مانه ایم ، از آن معنی که او بود ما نبودیم ، او خواهد بود و ما نباشیم (۱) .

عطار گوید :

سلیمان سخن در منطق الطیر	که این کس بوسعیدست ابن ابوالخیر
چنین گفت او که در هر کار و هر حال	نشان پی همی جستم به سی سال
چو دیدم آنچه جستم گم شدم من	همی چون قطره در قلم شدم من
کنون گم گشته ام در پرده راز	نیابد گم شده گم کرده را باز (۲)

۱ - اسرار التوحید ص ۲۵۷ .

۲ - اسرارنامه عطار

۵ - در مرحله بالا هنوز فناء کامل صورت نگرفته است زیرا غیری را می بیند که می گوید او. باید از این مرحله او گفتن هم بگذرد و عبارات و اشارات را نابود سازد و خاموش گردد. این مرحله را فنای از فنا می نامیم و سخن رسول خدا که میفرماید: *اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا* (یعنی هرگاه سخن به خدا رسید خاموش شوید) برای این مرحله گواهی صادق است. با توجه به این مراحل چه زیبا گفته اند رندان حقیقت که اولیاء اطفال حقند. **مولوی گوید:**

اولیا اطفال حق اند ای پسر غایبی و حاضری بس با خبر

در حقیقت صوفی باین وسیله حجاب ما سوی الله یا هسته مرکزی اضطراب حیاتی را که حجاب حقیقت و موجب بدبختی ها و نگرانی های او بود بیک سو می زند و شاهد دلارای خوشبختی و وصال واقعی را در آغوش می گیرد. در این حال صوفی قطره وار به دریای بی نهایت باز می گردد و دایره انالله و انالیه راجعون (۱) (ما برای خدائیم و بسوی او باز گردانده می شویم) را به آخر می رساند و بقول مغربی که می گوید:

پیش از ظهور این قفس تنگ کائنات

ما عندلیب گلشن اسرار بوده ایم

دوباره بلبل گلستان اسرار می گردد و بسان حافظ شیرین سخن می سراید:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

گفتار بزرگان طریقت در باره فنا و بقا

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
حافظ

شیخ عطار (متوفی ۶۲۷ هجری) در منطق الطیر در بیان وادی فقر و

فنا میفرماید :

بعد از این وادی فقر است و فنا	کی بود اینجا سخن گفتن روا
عین آن وادی فراموشی بود	گنگی و کروی و بی هوشی بود
صد هزاران سایه جاوید تو	گم شده بینی ز یک خورشید تو
بحر کلی چون بجنبش کرد رای	نقش ها بر بحر کی ماند بجای
هر دو عالم نقش آن در باست بس	هر که گوید نیست این سوداست بس
عود و هیزم چون به آتش در شوند	هر دو بر یک جای خاکستر شوند
این به صورت هر دو یکسان باشدت	در صفت فرق فراوان باشدت

مولوی فرماید :

گفت قائل در جهان درویش نیست	ور بود درویش آن درویش نیست
هست از روی بقای ذات او	نیست گشته وصف او در وصف هو

چون زبان شمع پیش آفتاب نیست باشد هست باشد در حساب
 هست باشد ذات او تا تو اگر بر نهی پنبه بسوزد زآن شرر
 نیست باشد روشنی ندهد ترا کرده باشد آفتاب او را فنا
 هجویری گوید :

قوله تعالی : ما عندکم ینفد و ما عندالله باقی (آنچه نزد شماست از بین
 می رود و آنچه خدا راست باقی می ماند) (سوره ۱۶ آیه ۹۶) و قوله تعالی :
 کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام (همه نابود شوند و باقی
 ماند وجه پروردگارتو که دارای جلال و بزرگواری است) (سوره ۵۵ آیه های
 ۲۶ و ۲۷) بدان که فنا و بقا بزبان علم به معنی دیگری بود و بزبان حال به
 معنی دیگر ، و ظاهریان اندر هیچ عبارت از عبارات متحیرتر از آن نیندکه
 اندرین عبارت .

پس بقا برزبان علم و مقتضای لغت برسه گونه باشد :

یکی بقائی که طرف اول وی اندر فناست و طرف آخر اندر فنا چون
 این جهان که ابتدا نبود در انتها نباشد و اندر وقت هست .
 و دیگر بقائی که هرگز نبود و بوده گشت و هرگز فانی نشود و آن
 بهشت است و دوزخ و آن جهان و اهل آن .
 و سه دیگر بقائی که هرگز نبود که نبود و هرگز نباشد که نباشد و آن
 بقاء حق است و صفات وی جل جلاله لم یزل و لا یزال وی با صفاتش قدیم است .
 و مراد از بقای وی دوام وجود ویست - تعالی الله عما یقول الظالمون -
 کس را اندر اوصاف وی با وی مشارکت نیست .
 اما بقاء حال و فناء آن ، آن بود که چون جهل فانی شود لا محاله علم

باقی ماند ، و معصیت فانی شود طاعت باقی ماند ، چون بنده علم و طاعت خود را حاصل گردانید و نیز غفلت فانی شود به بقاء ذکر ، یعنی بنده چون بحق عالم گردد و به علم وی باقی شود از جهل بدو فانی شود ، و چون از غفلت فانی شود بذکر وی باقی شود ، و این اسقاط اوصاف مذموم باشد به قیام اوصاف محمود.

اما خواص اهل این قصه را بدین عبارت نه این بایدکه یادکردیم و اشارت ایشان اندر این اصل بعلم و حال نیست و ایشان فنا و بقا را در درجه کمال اهل ولایت استعمال نکنند آنانکه از رنج مجاهدت رسته باشند و از بند مقامات و تغییر احوال جسته و طلب اندر یافت برسیده ، و همه دیدنی هابدیده ، و همه شنیدنی ها بگوش بشنیده ، همه دانستنی های دل بدانسته و همه یافتنی های سریافته ، و اندر یافت آن آفت یافت آن بدیده ، و روی از جمله بگردانیده ، و قصد اندر مراد فانی شده ، و راه برسیده ، دعوی ساقط شده ، و از معنی منقطع گشته ، و کرامات حجاب شده ، مقامات غاشیه گشته ، احوال لباس آفت پوشیده ، درعین مراد از مراد بی مراد مانده ، مشرب از کل ساقط بیوده ، انس با مستأنسات هدر گشته ، لقوله تعالی : **لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنِ بَيْنِهِ وَيُحْيِي مَنْ حَىٰ عَنِ بَيْنِهِ** (تا هلاک شود آنکه هلاک شده است از روی بینش و زنده شود آنکه زنده شده است از روی بینش) (سوره ۸ آیه ۴۲) و اندرین معنی من (هجویوی) می گویم :

فناء فنائی بفقده هوائی فصار هوائی فی الامور هواک

(فانی شد فنای من به از دست دادن خواست من بود) - (پس

در امور خواست من خواست تو گردید)

فاذا فنى العبد عن اوصافه ادرك البقاء بتمامه (یعنی هرگاه بنده از اوصاف خود فانی شد بقا را به تمامی درک می کند .) چون بنده اندر حالت وجود اوصاف از آفت اوصاف فانی شد، ببقاء مراد اندر فناء مراد باقی شد، تا قرب و بعدش نباشد، و وحشت و انشس نماند، صحو و سکر و فراق و وصال نبود، طمس و اصطلام نه، و اسماء و اعلام نه، سمات و ارقام نه، اندر این معنی یکی از مشایخ - رضی الله عنه - می گوید :

وطاح مقامی والرسوم كلاهما فلست اری فی الوقت قربا ولا بعدا
فنیف به عنی فبان لی الهدی فهذا ظهور الحق عند الفناء قصدا
یعنی : رسم و مقام هر دو نابود شدند، در وقت، قرب و بعد نمی بینم .

از خودم به اوفنا شدم پس مرا راه درست ظاهر شد، این است ظهور حق هنگام فنا از روی اراده .

فی الجملة فنا از چیزی جز به رؤیت آفت آن و نفی ارادت آن درست نیاید، که هر که را صورت بسته است که فناء از چیزی بحجاب آن چیز درست آید بر خطاست، نه چنانکه آدمی چون چیزی را دوست دارد گوید که من بدان باقی ام، و تا چیزی دشمن دارد گوید من از آن فانی ام، که این هر دو صفت طالبست، و اندر فنا محبت و عداوت نیست، و اندر بقا رؤیت تفرقه نی .

و گروهی را اندرین معنی غلطی افتاده است و می پندارند که این فنا بمعنی فقد ذات و نیست گشتن شخصیت است و این بقا آنکه بقاء حق به بنده پیوندد، و این هر دو محال است، و اندر هندوستان مردی دیدم که مدعی بود به تفسیر و تذکیر و علم، که با من اندرین معنی مناظره کرد، چون نگاه کردم، وی خود می فنا را شناخت و بقاء را، و قدیم را از محدث فرق نمی دانست کرد.

و از جهال این طایفه بسیارند که فناء کلیت می روا دارند و این مکابره عیان بود که هرگز فناء اجزاء طینتی و انقطاع روا نباشد پس مزاین مخطیان و جهله را گوییم که بدین فنا چه می خواهید اگر گویند فناء عین محال بود و اگر گویند فناء وصف، روا بود، فناء صفتی به بقاء صفتی دیگر که حواله هر دو صفت به بنده باشد، و محال باشد که کسی به صفت غیری قایم باشد، و مذهب نسطوریان از رومیان و نصاری آنست که گویند مریم به مجاهدات از کل اوصاف ناسوت فانی شد، و بقاء لاهوت بدو پیوست، و وی بدان بقاء یافت تا باقی شد بقاء الله و عیسی نتیجه آن بود، و اصل ترکیب عیسی نه از مایه انسانیت بود که بقاء وی به تحقیق بقاء الهیت بود، پس وی و مادرش و خداوند هر سه باقیاتند به يك بقاء که آن قدیم است و صفت حق است.

فی الجمله هر چیزی که بچیزی موصول و مقرون و متحد و ممتزج بود حکم هر دو چیز چون یکی بود پس بقاء ما صفت ماست و فناء ما صفت ما و اندر تخصیص اوصاف ما را، فناء ما چون بقاء ما بود، و بقاء چون فنا، پس فناء وصفی بود به بقاء وصفی دیگر، و باز اگر کسی عبارت از فنا کند که بقاء را بدو تعلق نباشد روا بود، و اگر از بقائی که فنا را بدو تعلق نه هم روا بود، که مراد از آن فنا ذکر غیر بود و بقا ذکر حق: من فنی من المراد بقی بالمراد. هر که از مراد خود فانی شود به مراد حق باقی شود، از آنچه مراد تو فانی است و مراد حق باقی، چون قایم به مراد خود باشی، مراد تو فانی شود، قیامت به فنا بود، و باز چون متصرف مراد حق باشی مراد حق باقی بود قیامت به بقا بود، و مثال این چنان بود که هر چه اندر سلطان آتش افتد بقهر وی به صفت وی گردد و چون سلطان آتش وصف شیء را اندر شیء مبدل می گرداند، سلطان ارادت حق از سلطان آتش اولی تر، اما این تصرف آتش اندر وصف

آهن است و عین همانست ، هرگز آهن آتش نگردد والله اعلم .
 مشایخ را - رضی الله عنهم - اندرین معنی هریکی لطیفه است به رمز .
 ابوسعید خراز گوید : - رض - که صاحب مذهب است که : الفناء فناء
 العبد عن رؤية العبودية و البقاء بقاء العبد بشاهد الالهية . فناء فناء بنده باشد از
 رؤیت بندگی و بقاء بقاء بنده باشد به شاهد الهی ، یعنی اندرکردار بندگی
 آفت بود ، و بنده به حقیقت بندگی آنگاه رسد که ورا به کردار خود دیدار
 نباشد ، و از دید فعل خود فانی گردد ، و به دید فعل خداوند تعالی باقی ،
 تا نسبت معاملتش جمله بحق باشد نه به خود ، که آنچه به بنده مقرون بود از
 فعل وی بجملة ناقص بود ، و آنچه از خدای تعالی بدو موصول بود جمله کامل
 بود ، پس چون بنده از متعلقات خود فانی شود بجمال الهیت حق باقی گردد .
 و ابویاقوب نهرجوری (متوفی ۳۳۰ هجری) گوید :

صحة العبودية في الفناء و البقاء : صحت بندگی کردن اندر فنا و بقاست .
 از آنچه تابنده از کل نصیب خود تبرا نکند شایسته خدمت به اخلاص نگردد .
 پس تبرا از نصیب آدمیت فنا بود و اخلاص اندر عبودیت بقا .

ابراهیم شیبان گوید - رح - علم الفناء و البقاء يدور على اخلاص
 الوجدانية وصحة العبودية وما كان غير هذا فهو المغالط و الزندقة . قاعدة علم فنا و
 بقا بر اخلاص وجدانیت است یعنی چون بنده به وجدانیت حق مقرر آید خود
 را مغلوب و مقهور حکم حق بیند و مغلوب اندر غلبه غالب فانی بود ، و چون
 فناء وی بر وی درست گردد به عجز خود اقرار کند و جز بندگی او چاره ای
 نبیند ، چنگ اندر درگاه رضا زند و هر که فناء و بقاء را بجز این عبارتی کند
 یعنی عبارتی که فنا را فناء عین داند و بقاء را بقاء عین ، زندقه باشد .

هجویری گوید - رح - که جمله اقاویل از روی معنی به یکدیگر نزدیک است اگر چه به عبارت مختلفند ، و حقیقت این جمله آنست که فناء مربنده را از هستی خود با رؤیت جلال حق و کشف عظمت وی بود تا اندر غلبه جلالش دنیا و عقبی فراموش کند ، و احوال و مقام اندر نظر همتش حقیر نماید ، کرامات اندر روزگارش متلاشی شود ، از عقل و نفس فانی گردد ، و از فناء نیز فانی شود ، اندر عین آن فنا زبانش بحق ناطق گردد ، و تن خاشع و خاضع ، چنانکه اندر ابتدای اخراج ذریت از پشت آدم - عم - بی ترکیب آفات اندر حال عهد عبودیت ، و یکی گوید از مشایخ - رض - اندرین معنی :

لاکنت ان کنت ادری کیف السبیل الیکا افنیتنی عن جمیع فیصرت ابکی علیکا
 نبوده ام هیچ گساه که بدانم راه به سوی تو چگونه است ، از همه مر مرا فنا
 کردی پس من بر تو گریستم .

و دیگری گوید :

فنی فنائی فنا فنائی	و فی فنائی وجدت انت
محوت اسمی و رسم جسمی	سئلت عنی فقلت انت (۱)
یعنی در فنای من فانی شد فنایم	و در فنای خود ترا یافتم
محو کردم نام و نشان خویش را	پرسیدی از (من) گفتم : تو

و باز گوید :

روزی من نزدیک خواجه احمد سلمه الله بودم و یکی از مدعیان نیشابور نزدیک وی بود می گفت اندر میان عبارتش که فانی شود آنگاه که باقی شود ، خواجه مظفر گفت - رح - که بر فنا چگونه بقا صورت گیرد ، که فنا عبارت از

نیستی بود و بقا اشارت به هستی و هر يك ازین نفی کننده صاحب خود یعنی ضد خود بود ، پس فنا معلوم است اما چون نیست بود اگر هست شود آن نه آن عین بود که آن خود چیزی دیگر بود، و روا نباشد که ذوات فانی شود اما فناء صفت روا بود ، و فناء سبب ، پس چون صفت و سبب فانی شود موصوف و مسبب بماند فناء برذات وی روا نباشد .

هجویری - رض - گوید: که من عبارت آن خواجه به عین یادداشتتم اما معنی آن عبارت این بود که یاد کردم و مراد عبارت ظاهر کنم تا تمام تر شود پس مراد ازین آنست که اختیار بنده صفت وی بود، و به اختیار خود بنده محجوبست از اختیار حق، پس صفت بنده حجاب وی آمد، از حق، و لا محاله اختیار حق ازلی بود و از آن بنده محدث ، و بر ازلی فنا روا نباشد ، و چون اختیار حق اندر حق بنده بقا یابد ، لا محاله اختیار وی فانی شود و تصرف منقطع والله اعلم (۱) .

عزالدین محمود کاشانی (متوفی ۷۳۵ هجری) می نویسد (۲) :

فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله. چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند، و سیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فناى مطلق، وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدیثان ارزانی دارند، تا بدان در عالم اتصاف به اوصاف الهی و تخلق به اخلاق ربانی ترقی می کند، و اختلاف اقوال مشایخ در تعریف فنا و بقا مستند است به اختلاف اقوال سایلان ، هر کسی را فراخور فهم و صلاح او جوابی گفته اند ، و از فنا و بقای مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کرده اند.

۱ - کشف المحجوب ص ۲۱۳ .

۲ - مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة .

بعضی گفته اند مراد از فنا فنای مخالفات است و از بقا بقای موافقات ، و این معنی از لوازم مقام توبه نصوح است . و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی است چنانکه بزرگی گفته است لا ابالی امرأة رأیت ام حایطاً (برای من دیدن زن یا دیوار بی تفاوت است) و بقا بقای رغبت در آخرت ، و این معنی لازم مقام زهد است .

و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی و اخروی است مطلقاً و بقا بقای رغبت به حق تعالی چنانکه ابوسعید خراز گفته است : علامة من ادعی الفناء ذهاب حظه من الدنيا والآخرة الا من الله تعالی (نشان کسی که دعوی فنا دارد حظ نبردن اوست از دنیا و آخرت جز از خدای تعالی) . و این معنی لازم صدق محبت ذاتی است . و بعضی گفته اند فنا زوال اوصاف ذمیمه است و بقا بقای اوصاف جمیله ، و این معنی از مقتضیات تزکیه و تحلیف نفس است ، و بعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیاء و بقاء حضور باحق ، و این نتیجه سکر حال است . و شیخ الاسلام رحمه الله گفته است :

الفناء المطلق هو ما یتولی من امر الحق سبحانه و تعالی علی العبد فیغلب کون الحق سبحانه علی کون العبد . (فناء مطلق آنست که به امر حق سبحانه و تعالی بر بنده مستولی شود و بود حق سبحانه بر بود بنده غالب گردد) و حقیقت فنای مطلق اینست و اقسام دیگر هر یک فنائی است به وجهی .

و فنا دو نوع است فنای ظاهر و فنای باطن . فنای ظاهر فنای افعال است و این نتیجه تجلی افعال الهی است و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال الهی شود که نه خود را و نه غیر را از مکونات هیچ فعل و ارادت اختیار نبیند و اثبات نکند الا فعل و اراده و اختیار حق سبحانه ، و چنان مسلوب الاختیار گردد که بخودش اختیار هیچ فعل نماند و در هیچ کار خوض نکند و از مشاهده

مجرد فعل الهی بی شایبه فعل غیر لذت می یابد. و بعضی از سالکان در این مقام بمانده اند و نه خورده و نه آشامیده تا آنگاه که حق تعالی کسی برایشان گماشته است که به تعهدات ایشان از اطعام و سقی و غیر آن قیام نمایند:

و اما فنای باطن فنای صفات است و فنای ذات، و صاحب این حال گاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق فنای صفات خود بود، و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنای ذات خود، تا چنان وجود حق بر او غالب و مستولی شود که باطن او از جمله وساوس و هواجس فانی گردد.

شیخ الاسلام - رضی الله عنه - حکایت کند که وقتی از شیخ ابو محمد عبدالله البصری (۱) رحمه الله سؤال کردم که: هل يكون بقاء المتخیلات فی السرو وجود الوسواس من الشرك الخفی وکان عندی ان ذلك من الشرك الخفی فقال لی هذا یكون فی مقام الفناء (آیا بقای اوهام در باطن و وجود وسوسه ها از شرك خفی است؟ و من می پنداشتم که از شرك خفی است - مرا گفتم این حال در مقام فنا است) . و مراد آن بود والله اعلم که بقای آن به نسبت با کسی که هنوز از مقام فنا نگذشته باشد شرك بود و به نسبت با کسی که به بقای بعد از فنا رسیده باشد شرك نبود، و اما غیبت از احساس در این مقام لازم نباشد، بل شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه. و سبب غایب ناشدنش از احساس اتساع و عاء و گنجایی ظرف بود، هم فنا در او گنجد و هم حضور، باطنش غرق لجه فنا بود، و ظاهرش حاضر آنچه می رود از اقوال و افعال، و این وقتی تواند بود که در مقام مشاهده ذات و صفات تمکن یافته باشد و از سکر حال فنا با صحو آمده و آنکه هنوز در بدایت این حال بود سکرش از احساس غایب

۱ - ابن خلکان در جزو مشایخ شیخ شهاب الدین سهروردی « ابو محمد بن عبدالله

بصری » و سبکی و یاقعی « ابو محمد بن عبد » نوشته اند.

گرداند چنانکه وقتی عبدالله عمر (۱) در طواف بود شخصی بروی سلام کرد ، نشنید و سلامش را جوابی نداد ، آن شخص بعد از آن شکایتی از این معنی اظهار کرد عبدالله گفت : *کنانترای الله فی ذلك المکان* (ما خدا را در این مکان می دیدیم) . و آورده اند که مسلم بن یسار وقتی در جامع بصره در نماز بود و ناگاه ستونی از آن بیفتاد چنانکه همه اهل بازار از آن خبر یافتند و او در مسجد احساس نکرد .

و بقائی که در ازای فنای ظاهر بود آنست که حق تعالی بنده بی را بعد از فناء ارادت و اختیار مالک ارادت خود کند و در تصرف مطلق العنان گرداند ، تا هر چه خواهد به اختیار و ارادت حق می کند . و همچنانکه تارک اختیار مطلق در مرتبه بی از مراتب فناست تارک اختیار در کلیات امور تا وقتی که در آن مأذون گردد و در جزئیات تا اول به باطن باحق تعالی رجوع نماید هم در مرتبه بی از مقام فنا بود .

و بقائی که در ازای فنای باطن بود آنست که ذات و صفات فانی که در کسوت وجود باقی از قبر خفا در محشر ظهور انگیزخته شوند و حجاب کلی از پیش بر خیزد چنانکه نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق . و صاحب فنا را حق حجاب خلق بوده همچنانکه نارسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق . و صاحب بقای بعد الفنا هر یک را در مقام خود بی آنکه حجاب دیگری گردد مشاهده کند ، و فنا و بقا در او با هم مجموع و در یکدیگر مندرج باشند ، در فنا باقی بود و در بقا فانی الا آنست که در حال ظهور بقا فنا بطریق علم در وی مندرج بود و در حال ظهور فنا بقا بطریق علم مندمج چنانکه ابوسعید

۱ - ابو عبدالرحمن عبدالله بن عمر بن الخطاب وفاتش در ۸۴ سالگی به مکه در

سال ۷۴ و بقولی ۷۳ هجری واقع شد .

خراز گفته است : اهل الفناء فی الفناء صحتهم ان یصبحهم علم البقاء و اهل البقاء فی البقاء ان یصبحهم علم الفناء (صحت اهل فنا در فنا آنست که علم بقاء مصاحب ایشان باشد و صحت اهل بقاء در بقاء آنست که مصاحب ایشان علم فنا باشد) و همو گوید : الفناء هو التلاشی بالحق و البقاء هو الحضور مع الحق (فنا نیست شدن در حق است و بقا حاضر بودن باحق) .

و جنید گوید : الفناء استعجام الكل عن اوصافك و اشتغال الكل منك بکلیته (فنا آنست که کل اوصاف تو را پنهان سازد ، و ترا به تمامی بخود مشغول دارد) و این قول جامع است شناختن فنای ظاهر و باطن را ، و فنای ظاهر نصیب ارباب قلوب و اصحاب احوال است و فنای باطن خاصه احرار که از رقی تصرف احوال آزاد شده باشند و از تحت حجاب قلب بیرون رفته و از صحبت قلب به صحبت مقلّب قلب پیوسته .

پیرهرات می فرماید :

خداوند عزوجل فرماید : همه آنانکه بر زمین اند فنا شوندند و باقی بماند وجه پروردگار تو . کل من علیها فان و یبقی وجه ربك (سوره ۵۵ آیه ۲۶ و ۲۷) فنا درین باب از میان رفتن هر آن چیز است که پایین تر از حق باشد از روی علم ، سپس از روی جحد (رد کردن) ، و سپس از روی حق ، و آن را سه درجه است :

۱ - فناء معرفت است در معروف .

و آن فناست از روی علم ، و فناء نگرش است در نگریسته و آن فنا است از روی جحد ، و فناء طلب است در وجد و آن فنا است از روی حق .

۲ - فناء مشاهده طلب است تا طلب از میان برود ، و فنای مشاهده

معرفت است تا معرفت از میان رود ، و فنای مشاهده معاینه (عیان) است تا معاینه از میان رود .

۳ - فناء از مشاهده فناست .

و آن فناست از روی حق که برق معاینه را در یابد ، و بر بحر جمع کشتی براند ، و بر راه بقا رهرو باشد .

خداوند عزوجل فرماید و الله خیر و ابقی (۱) خداوند بهتر است و پاینده تر .

بقاء آنست که بعد از فنای شواهد و برافتادن آن پاینده بماند و آن را

سه درجه است :

۱ - بقای معلوم است پس از فرو افتادن علم عینا و نه علما .

۲ - بقای مشهود است پس از فرو افتادن از روی وجد و نه از روی نعت .

۳ - بقای حق است که هرگز زایل نشود با فرو افتادن آنچه محو

نبوده است (۲) .

باز پیرهرات گوید (۳) :

میدان نودونهم فناست . از میدان معاینه میدان فناست ، قوله تعالی

کل شیء هالک الاوجه له الحکم والیه ترجعون (۴) . (هر چیزی نیست شونده

است جز وجه او ، او را است حکم و بسوی او باز گردانیده شوید) . فنا نیستی

است و آن نیست گشتن به سه چیز است در سه چیز :

نیست گشتن یافتن دریافته ، نیست گشتن شناختن در شناخته ، نیست

۱ - سوره ۲۰ آیه ۷۳ .

۲ - منازل السائرین .

۳ - صدمیدان پیرهرات .

۴ - سوره ۲۸ آیه ۸۸ .

گشتن دیدن در دیده، آنچه «لم یکن» در آنچه «لم یزل» چه یابد؟ حق باقی در رسم فانی کی پیوندد؟ سزا در ناسزا کی بندد؟ هر چیز جز از وی است در میان سه چیز است: نابوده دی و گم امروز و نیست فردا، پس همه نیست اند جز از وی، مگر هست بوی، پس همه هست و بست. باران که بدریا رسید برسد و ستاره در روز ناپیدا شد، در خود برسد آنکه به مولی رسید.

میدان صدم بقا است از میدان فنا میدان بقا است. قوله تعالی: **والله خیر و ابقی.** خداوند تعالی و بس، علایق منقطع و اسباب مضمحل و رسوم باطل و حدود متلاشی و فهم فانی و تاریخ مستحیل و اشارات منتهای و عبارت متنفی و خیر متمحی و حق یکتا بخودی خود باقی (۱).

قشیری می نویسد:

فنا پاک شدن از صفات نکوهیده و بقا تحصیل اوصاف ستوده است. هر که بدید که تصرف و احکام بقدرت اوست گویند از گردش زمانه فانی گشت و از خلق. و چون از پندار وجود آثار خلق فانی گشت و بدانست که با ایشان هیچ چیز نیست بصفات حق باقی شد. و هر که سلطان حقیقت بروی غلبه گرفت تا از اغیار هیچ چیز نبیند نه عین و نه اثر او را گویند از خلق فانی شد و بحق باقی و فناء بنده از احوال نکوهیده او و احوال خسیس او نیستی این فعلها بود، و فناء او از نفسش و از خلق آن بود که او را بخویشتن و بایشان حس نبود، چون از احوال و افعال و اخلاق فانی گشت روا نبود که پس ازین هیچ موجود بود، چون گویند از خویشتن و خلق فانی گشت نفس او و خلق موجود باشند لیکن او غافل مانند از نفس خویش و از خلق، نه خود را بیند و نه خلق را (۲).

۱ - کتاب صدمیدان .

۲ - ترجمه رساله قشیری .

بعنوان حسن ختام این دفتر غزل شمس الدین مغربی (متوفی ۸۰۹ هجری)

را که نمایندهٔ حال فنای اوست در زیر نقل می‌کنیم :

نشان و نام مرا روزگار کی داند	صفات و ذات مرا غیر یار کی داند؟
کسی که هستی خود را بحق بپوشاند	دگر کسش بجز از کردگار کی داند؟
مرا که گمشده‌ام در تو کس کجایابد	که غرق بحر ترا در کنار کی داند؟
مرا که نور نیم اهل نور کی بیند	مرا که نار نیم اهل نار کی داند؟
چو من زهر دوجهان رخت خویش برچیدم	بروز حشر ز اهل شمار کی داند؟
مرا که نیست شدم در تو هست نشناسد	مرا که مست توام هوشیار کی داند؟
به پیش آنکه یکی دید، صد هزار مگو	ندیده غیر یکی ، صد هزار کی داند؟
کسی که اسیر دل و جان و عقل و نفس بود	مرا که رسته‌ام از هر چهار کی داند؟
ز مغربی خبری کز حصار کون رهید	کسی که هست اسیر حصار کی داند؟